



۲۰۱۷/۰۸/۲۱



بشير احمد زکريا

شهزاده افغان

و

دوست امريکايي اش

ناول تاريخي

نويسنده : پوهاند دوکتور بشير احمد زکريا

ترجمه

رحمت آريا

ياد آوري مترجم:

بدین وسیله میخوایم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دري و تایید این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

اهداء :

به ملت شریف افغان

فصل سیزدهم

بخش دوم

لشکر الفنستن طی دو روز تنها ۱۰ مایل مسافه را در حالی پیموده بود که ۵/۲ حصه مواد خوراکی لشکر پیش از پیش مصرف شده بود. طی این مدت تعداد کشته شدگان به یکهزار تقرب می کرد. شب دوم عقب نشینی هوا خیلی سرد شد، برودت به منفی ۱۰ درجه سانتی گرید نزول کرد و ضخامت برف متجاور از یک فیت بود، عساکر نه تنها از خنک رنج می بردند بلکه پنجه های پاهای شان دیگر منجمد شده بودند، پارچه های یخ روی بروت ها و ریش شان چون قندیل های کوچک آویزان و صفحات یخ درست مانند زره اضافی از گردن تا کمر بندهای بالاپوش های شان ظاهر می شد. این توده بزرگ انسانی راه و چاره دیگر نداشتند مگر اینکه شبانه خود را بیکدیگر محکم بچسبانند تا با استفاده از حرارت باقیمانده وجود، همدیگر را گرم سازند. شیون زنان، گریه نوزادان و فریاد کودکان در نماز وحشت جنگ موزونانه بلند میشد.

به تاریخ هشتم جنوری روشنائی روز سوم از مصیبت مزید شب گذشته پرده برداشت. در هر دو طرف مسیر راه ناهموار، یخزده و پر از لجن لشکر، اجساد ده ها و ده ها لشکریان دیده می شد که بیروح و یخزده پهلوی هم خط کشیده بودند. این لشکریان در رویارویی با مرگ، بار و دار و ندار معتنا به خود را برای بقیه زنده مانده های لشکریان، در مسیر راه سفر مرگبار رها کرده بودند. شتر های بیشمار در اثر سنگینی رو به افزایش بار ها توأم با خستگی و گرسنگی رو به افزایش لغزیدند و کشته شدند، ده ها مستخدم هندی و کودکان شان جان دادند. عساکر با کمر های خمیده، لنگیده لنگیده از جا برخاستند، صفحات یخ و برف را از کلاه ها و بالاپوش های شان پاک کردند. با دیدن عضلات و نمای ظاهری شان میتوان میزان درد پنجه های پا های یخزده شانرا شرح کرد. در مقابل شان تنگی تاریک خورد کابل چون هیولای وحشتناک ایستاده بود، آنها باید از باریکه این تنگی تاریک که پنج مایل مسافت داشت عبور میکردند، بالای هر دو طرف معبر دیوار های غول پیکر پرتگاه ها چنان مشرف بودند که هرگز نور آفتاب از آن به زمین معبر عبور کرده نمی توانست. در هر قدمیکه لشکر به دهانه معبر نزدیک میشد انعکاس صدای گام های شان در توأمیت با غرش نهیب آور باد در کوه های خشن بروی سنگهای غول پیکر می خورد و چون صاعقه قهار در کرانه ها ناپدید می گشت، تو گویی که شیون تدریجی لشکر محکوم به مرگ از همین اکنون آغاز شده باشد. عساکر پیاده و نیرو باخته به مشکل می توانستند تفنگ های فتیله نی شانرا در دست محکم گیرند. سواره نظام در سر و صورت نسبتاً خوب در تناسب با عساکر پیاده قرار داشت ولی سواران آنقدر شخ و جامد بودند که بخاطر سوار شدن بر اسب های شان به کمک نیاز داشتند.

نیروی چهل و چهارم موفقانه قادر به عقب زدن چندین صد جنگجوی افغان شد که می خواستند خود را به دهانه تنگی برسانند. آنسو دورتر شهزاده افغان بار دیگر نمایان شد که می خواست حرکت لشکر را از دور ارزیابی کند. شهزاده مجدداً تقاضای خود را مبنی بر تسلیم شدن تمام افسران زوجه دار همراه با بقیه اعضای خانواده های شان بخاطر نجات حیات شان تکرار کرد، در پاسخ، پاتنجر با پای زخمی به معیت مکنزی و لارنس به سواری اسب نزد سواره نظام محمد اکبر خان رفت و خود را منحیث گروگان تسلیم کردند. اکبر خان به اوشان به مهربانی و احترام خوش آمدید گفت. هر قدر که تنگی نزدیکتر شده می رفت به همان اندازه لشکریان غیر مسلح به صف عساکر نزدیکتر و نزدیکتر می شدند و لغزیده لغزیده خود را به همدیگر به این امید می چسبانند تا خود را زود تر به سرزمین گرمسیر خود برسانند؛ این حالت به کندی حرکت لشکر می

افزود. در عین حال غازیان بر فراز پرتگاه ها و پشته های کوه ها عقب سنگ های عظیم سنگر گرفته و آتش خود را بلا استثناء آغاز کردند. در میان آتش بیرحم تفنگ ها، صدای اور بند سردار محمد اکبر خان و محافظین او به سختی شنیده می شد و یا کسی به آن توجه نمی کرد. از شهزاده اکبر خان چندین بار شنیده ام که به من گفت "برایم خیلی خیلی مشکل می شد تا جلو احساسات شدید غازیان را بگیرم، زیرا جنگجویان می خواستند یکایک از افراد انگلیس را به قتل برسانند." با فرا رسیدن شب، خانم مشهور لیدی سیل در یاد داشت هایش نوشت، "نیم البسه و پوشاک و تکه باب سپاهیان مانند یک خیمه آماده و زیر آن خانم ها و شوهران شان پناه بردند... تقریباً سی تن پهلوی همدیگر چسبیده نشسته بودند، جای پا ماندن نبود... یکتان نیمه پوستینش را روی زمین پهن کرده بود و نیمه دیگر را روی سر و جان خود گرفته بود." لیدی سیل سرکش و بیباک تا آخرین مرحله خروج قطعات سوار بر اسبش بود. سائر خانم ها و کودکان برتانوی در بین کجاوه ها و یا سبد های صندوقی روی شتر حمل می شدند. سپاهیان وفادار که افسار شتر ها را به پیش می کشیدند تا حدی کوشش نهائی خود را می کردند تا افسار را کش و حدود دو مایل را در ساعت بپیمایند. شتریکه در یکطرف کجاوه خود خانم «مینوارینگ»^۱ و کودک سه ماهه وی را و طرف دیگر آن خانم «بوید»^۲ و فرزند چهارساله اش «هگ»^۳ را حمل میکرد در اثر اصابت گلوله به زانو نشست. خوشبختانه یکی از افسران سواره نظام با دیدن این صحنه خود را به عجله رساند و خانم «بوید» را بر اسب خود دوشسته برداشت و افسر دیگر سواره نظام فرزندش را برداشت. خانم مینوارینگ هجده ساله بود، شوهرش افسر برتانوی بود که در جلال آباد انتظارش را می کشید؛ مینوارینگ در مانده کودک سه ماهه اش را محکم در بازو گرفت، خمیده و لنگ لنگان در بین گل و لای بصورت ماریچ روی اجساد و صد ها لاشه نیمه جان زنان، مردان و کودکان غرق در ضجه و شیون زنهای هندوستانی در حالتی دَوید که میری اندرسن چهار ساله را از دستش محکم گرفته بود. لشکر الفنستن حدود سیصد تن از افراد دیگر خود را حین تلاش برای عبور از تنگی از دست داد؛ اکثریت شان در اثر سرما و منجمد شدن، سختی عضلات بدن که دیگر نمی توانستند از خود دفاع کنند، از مریضی و امواج گلوله های غازیان کشته شدند. لیدی سیل می نویسد، افغان ها "خانم بُرک"، سیمور ستوکر^۴ کوچک و مادرش و خانم کنینگهم^۵، زنان تمام عساکر و فرزند سیزده ساله یک نفر را با خود بردند.

مقارن با فرا رسیدن شب لشکر برتانوی توانست خود را لنگ لنگان به انتهای غربی تنگی خورد کابل که سرد ترین و بلند ترین نقطه این معبر است برساند. از میان خیمه های باقیمانده چهار خیمه را برافراشتند، یک خیمه برای جنرال الفنستن، دو خیمه برای خانم های انگلیسی و کودکان و چهارمی برای زخمی ها و بیماران داده شد، به مجرد برافراشتن خیمه روی شان باریدن ورقه های ضخیم برف آغاز شد. تعداد زیاد لشکریان خسته و نهایت کسل بودند، یکتعداد شان به هذیان گویی آغاز کردند و سرگردان از کمپ برآمدند. اکثریت شان روشنائی آفتاب روز فردا را ندیدند. در تنگی خورد کابل مجموعاً سه هزار پرسونل دیگر جان شانرا از دست دادند. این همان نقطه ایست که افغان ها آنرا "مدفن لشکر برتانوی" نامیدند.

صبحگاهان نهم جنوری نور آفتاب سینه ابرهای کم ارتفاع را شگافت که در تاریکی شب گذشته صفحات ضخیم برف را بر اطراف ریخته بود. آنسو پائینتر هزاران سپاهی و بقیه لشکریان سرگشته و گیج که برای

^۱ - Mrs. Mainwaring

^۲ - Mrs. Boyd

^۳ - Hugh

^۴ - Mrs. Burke

^۵ - Seymour Stoker

^۶ - Mrs. Cunningham

نجات حیات شان در تقلا بودند سعی می کردند خود را به دومین پایتخت زمستانی سلاطین افغان، جلال آباد، برسانند. در میان شان چندین افسر هم دیده می شد که بینائی چشمانشان را برف کور ساخته بود. به هر اندازه که لنگ لنگان به پیش میرفتند به همان اندازه تهدید برف را کمتر از تهدید تفنگ های فیتله ئی دراز میل دهن پُر جزائیل ساخت افغان ها می یافتند. جنرال الفنستن بعد از مارش کوتاه امر توقف داد. دادماد لیدی سیل کپتان ستیوارت که حین مدافعه تهاجم در معبر خورد کابل جراحات شدید برداشته بود بعد از تب متداوم، التهاب زخم و درد جانکاه آخرین نفس خود را در محدوده تنگ کجاوه حاملش که روی شتر حمل میشد، کشید و جان داد. ستیوارت حسب الموقع با تمام مراسم لازم عیسوی بخاک سپرده شد و به قول کپتان آیر شاید موصوف یگانه نازدانه لشکر کابل بوده باشد. شهزاده محمد اکبر خان بار دیگر به همراهی جنگجویانش بر دامنه های مشرف نمایان شد. اکبر خان اصرار کرد که جنرال باید تا رسیدن و تهیه مواد سوخت و خوراکی برای افراد و علوفه برای مواشی لشکر خویش توقف نماید. جگرن شلتن تصور کرد که شاید این پیشنهاد دسیسه طرح شده دیگر اکبرخان باشد تا رسیدن لشکر را به جلال آباد به تأخیر اندازد. عساکر هندی که دیگر تاب هوای سرد و گرسنگی را نداشتند، پا به فرار گذاشتن را آغاز کردند. تحت چنین شرایط وخیم بود که جنرال الفنستن با اعتماد به حسن نیت شهزاده اکبر خان، کپتان گرن^۶ را بخاطر یاد آوری عهد و پیمان هایش فرستاد. اکبر خان بالمقابل در جواب جنرال گفت که دیگر برای شکایت و منازعه ناوقت شده است. اکبر خان به جنرال با تأکید گفت: اگر هر عسکر فراری از لشکر جنرال دوباره سعی کند تا به جنرال لشکر بپیوندد مطمئن باشید که وی را خواهد کشت و برای اینکه نظم و دیسپلین را در لشکر خود اعاده کرده باشد بر جنرال است که چنین عسکر را جابجا اعدام کند. یک سپاهی فراری که بدست جنگجویان انگلیس دستگیر شده بود بوسیله یک دلگی جنگجویان شان اعدام شد. همچنان اکبر خان پیشنهاد کرد که بر برتانوی ها لازم تا بخاطر نجات زنان و اطفال برتانوی ها از مرمیهای غازیان، همچنان سردی و گرسنگی حاکم، باید همه شانرا تحت الحفظ به وی بسپارند. بدینگونه کپان سکینر وظیفه میانجیگری را بین شهزاده اکبر خان و جنرال الفنستن به پیش برد. اکبر خان به کپتان سکینر گفت که بخاطر محافظت زنان و اطفال رد کردن این پیشنهاد و به تصور اینکه گویا قرار دادن شان در اخیر لشکر شاید بتواند آنها را مصون نگه خواهد داشت در حقیقت به معنی محکومیت قطعی و مرگ محتوم شان است. برتانوی ها دانستند از اینکه خانواده شهزاده، پدر، برادران، خواهران و خانمش به اضافه ۱۴۹ نفر افغانها اسیر برتانوی ها اند این خود به معنی تضمین برخورد انسانی شهزاده با این زندانیان خواهد بود. همچنان شهزاده نامه ای به جنرال سیل فرستاد که به دوام تقاضای قبلی، مجدداً تقاضا می نمود که از جلال آباد عقب نشینی نماید. در ظهر همانروز چندین تن از بزرگان قومی افغان لیدی سیل، خانم بیوه مکناتن، خانم بیوه تریور و هفت تن اطفالش و دختر جنرال سیل خانم ستیوارت را که فقط صبح همین روز بیوه شده بود بدرقه کنان با خود بردند. درک چهار خانم دیگر و خانم مینوارینگ نه بود، آخرین باریکه خانم مذکور دیده شده بود همانا فرارش از مردم بود که کودکش را در بغل محکم گرفته و در بین برف سرگردان این سو و آن سو از ترس مردم با یکتعداد اطفال دیگر می دوید ولی سرانجام قادر شدند همه را دریابند. کپتان لارسن کودک چهار ساله «هگ» را آورد تا با مادرش «بوید» یکجا شود. «سیمور ستوکر» کوچک هم بدون اینکه آسیبی برایش رسیده باشد صحت و سلامت دوباره آورده شد. ولی کپتان اندرسن و خانمش در اثر مفقودی دخترک شان با وحشت نومیدی روبرو شدند و او را نیافتند. گزارش نومیدی کپتان اندرسن و گریه خانمش به اکبر خان داده شد. شهزاده محمد اکبر خان بلا درنگ نامه ای به این متن عنوان نواب محمد زمان خان نوشت:

^۶ - Captain Grant

"مکشوف ضمیر تخمیر عالیجاه معلی جایگاه حشمت دستگاه امیرالامراء العظام مؤلفت فرجام عموی صاحبی ام، نایب صاحبی حفظ الله تعالی نیاز می دارد از جمیع عوارضات زمان در امان ملک منان بوده شادکام باشند. بعدها مشهود می دارد که در باب دختر اندرسن صاحب فرنگی که در دره خورد کابل به دست عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه محمد عمر خان، ولی عالیجاه حشمت دستگاه میراحمد خان افتاده و از آن تأریخ تا حال متعلقان او که در تصرف می باشند نهایت نا آرامی میدارند و قبل از این هم قلمی شده بود. حال هم قلمی می گردد که لازم به الزام به هر نحو که میدانند همان دختر اندرسن را به صیانت آدمیان معتبر به زودی روانه نمایند که هر آئینه خوش نماست و اگر نرسد بسیار نالایق و بی مناسب است. الحمدلله خود دانا و هوشیار می باشید. در این باب بسیار سعی و اهتمام بلیغ به کار بردند و از این طریق خاطر خود را به هر باب جمع داشته احوالات سلامتی خود را با رویداد و کوائف آن طرف قلمی و ارسال دارند و در باب فرستادن دختر اندرسن تغافلی و اهتمالی نخواهند نمود که از جمله لوازمات است. زیاده ایام به کام باد. برب العباد. مهر محمد اکبر"^۸

این دخترک انگلیس به تأریخ هشتم جنوری در مقتل خورد کابل گم شده بود و نواب زمانخان وی را در میان وحشت جنگ یافته بود و او را منحیث دختر فرزندی خود پذیرفته بود؛ دخترک طی این مدت با او خیلی انس گرفته بود. دخترک تا زمانی با والدین خود یکجا نشد که سردار اکبر خان نامه مختصر دیگر به نواب زمان خان نوشت، تا این مدت والدین نتوانسته بودند دخترک خود را ببینند، بعد از وصول نامه دوم اکبر خان بود که خانواده نواب محمد زمان خان اجازه دادند تا دخترک به تأریخ دهم ماه می نزد والدینش فرستاده شود، سرانجام دخترک در فضای نشاط و خوشی غیر قابل وصف با مادر و پدرش یکجا شد و تشکرات عمیق خود را به شهزاده محمد اکبر خان ابراز کردند. همه در همین نزدیکی ها به یک قلعه ای که اکبر خان آنرا مرکز فعالیت هایش قرار داده بود فرستاده شدند. همانشب برای شان ضیافتی ترتیب و خوارکۀ بَرَه پلو «برنج، گوشت بره که افغان ها آنرا خیلی خوش دارند» آماده شد، همه در اتاق گرم ولی تاریک جابجا شدند، چند شمع در داخل اتاق روشن بود، روشنائی لرزان شمع ها که اطراف خویشرا اندک روشن میکرد آرام آرام روی غذاها و سیما های گرسنگی کشیده غرق در سکوت مهمانان می تابید. برتانوی ها پیام اکبر خان را بدینگونه تعبیر کرده بودند که گویا تنها «تمام بیوه زنان و خانواده های متأهل» به وی فرستاده شوند روی همین ملحوظ بود که در وهله اول به جز از زنان و کودکان، کسی دیگر شامل دسته اولی که نزد اکبر خان فرستاده شد، نبود. برعکس سردار محد اکبر خان چنان مهربان بود که نمی خواست جنرال را از حلقۀ سائر افسران خودش دور سازد و با در نظر داشت همین نزاکت بود که اکبر خان پیشنهاد فرستادن بیوه زنان و کودکان را نموده بود. در نتیجه به کپتان اندرسن، کپتان بوید، کپتان تروپ^۹، جگرن مین^{۱۰} و به کپتان های زخمی آیر و والر^{۱۱} اجازه داده شد تا با دیگران بپیوندند.

روز دهم جنوری که مصادف با روز پنجم این مارش فاجعه انگیز بود بعد از آنکه طلّیعه خورشید بر ظلمت شب روشنی افکند، نور آفتاب بروی لشکریان تیره بخت اروپائی که بخاطر نجات حیات شان جانب خاک جبار و جگلدک به سختی در حرکت بودند به کمرنگی می تابید. بعد از دو مایل مارش آنها به جای رسیدند که «تنگی تاریکی» نام داشت، پهنای این تنگنا فقط ۵۰ در ۴ یارد «متجاوز از ۴۵ در ۳ متر - م» بود

^۸ رجوع شود به مأخذ این نامه که از کتاب کاندید اکادیمیس محمد اعظم سیستانی : نقش تأریخی وزیر اکبر خان و ۸ تن از سران ملی دیگر در قیام کابل ۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م. از صفحات ۳۲۴ و ۳۲۵ اخذ شده است. سویدن ۲۰۱۲. این کتاب اهداء شده است به : اهداء به نام نامی علامه اکادیمیس عبدالشکور رشاد کندهاری که مشوق شان بوده اند. ناشر پورتال افغان جرمن آنلاین

^۹ - Captains Anderson, Boyd, Troup

^{۱۰} - Major Mein

^{۱۱} - Captains Eyre and Waller

و از بین آن لشکر می توانست تنها و تنها در یک قطار عبور کند. افغان ها نقاط مرتفع ستراتیژیک را از قبل اشغال کرده بودند. گاردِ محافظتی پیشقراول نیروی چهل و چهارم، پنجاه تن سپاهی سواره نظام نیروی پنجم با یک توپ باقیمانده اسپ کش کن نیروی توپخانه، با تحمل تلفات سنگین راه تنگنا را با تعرض و دفاع تصفیه نمودند. ولی زمانیکه بخش اساسی لشکر به تنگنا رسید نیروی آتش تفنگ های دراز میل جزائیل غازیان و آتش توپ شان، تنگنا را به دام مرگبار مبدل ساخت. تا پایان روز حتی یک تن از سپاهیان لشکر کابل زنده نماند! طی این فاجعه خونین، گریز معجزه آسایی نیز بوقوع پیوست. بریدمن میلویل^{۱۲} که حین تلاش برای حفظ بیرق نیروی پیاده پنجاه و چهارم در ناحیه سر جراحت برداشته و در عقب به نیزه زده شده بود توانست روی برف بخزد و خود را به بقایای نیروی چهل و چهارم که یک توپ شان باقیمانده بود برساند. آنها بریدمن مذکور را به توپ بستند. ولی زمانیکه بخاطر دفاع به توپ ضرورت شد، بریدمن را از توپ پائین کردند و گذاشتند که در مسیر راه در اثر زخمهایش بمیرد. بعد از یک مدت کوتاه یک کابلی بریدمن میلویل را دید که با وی در کابل دوست شده بود، کابلی مذکور بریدمن را بالای اسپ خود سوار و دوپشته حرکت کرد و بعد او را نزد شهزاده اکبر خان رساند. " اکبرخان، بریدمن را با مهربانی پذیرفت، اول خونریزی جراحاتش را با سوخته خاکستر از تکه لباس متوقف ساخت و زخمهایش را بدست خود بسته کرد. بعد برایش یک لنگی داد، لنگی یک پارچه تکه نفیس است که افغانها «خوانین» بر سر بندند و زمین آن عمدتاً آبی رنگ با رده های سرخ فام است، کلاه عسکری ایکه رنگ خاص کنک او را داشت توته توته نموده تا بوسیله آن به هیزم آتش زدند و بریدمن مذکور گرم شد.

پایان فصل سیزدهم بخش دوم

ادامه دارد

مطالب بخش های فصل دوازدهم تا بخش های سیزدهم را به کمک لینک های آتی مطالعه کرده می توانید:

فصل دوازدهم (۱)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۱.pdf

فصل دوازدهم (۲)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۲.pdf

فصل دوازدهم (۳)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۳.pdf

فصل سیزدهم (۱)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۳_۱.pdf